UNIVERSAL
LIBRARY

حضار محترم، خانمها، آقایان، دوستان دانشجو.

در این دانشکده استثناء" لطفی که دیدم و آگاهی خاص و محیط صمیمانه ای که در میان دانشجویان هست، موجب شده که من بیشتر از سایر دانشکده های شهرستانها در اینجا حرف بزنم و گویا تا حالا چهار یا پنج کنفرانس داده ام یکی جهان بینی یکی انسان در اسلام، و یکی چهار زندان انسان و دو تای دیگر که یادم نیست[1] و به هر حال اینها زمینه ایست برای اینکه — بر خلاف دانشکده — های دیگر و محیطهای دیگر که ناچار از ابتدا صحبت می کنم و کلی باید حرف بزنم و مسلما" آنچه که کلی است خیلی روشنگر نیست، گر چه ضروریست — در اینجا کم کم به جزئیات و موضوعات خاص بپردازم. به خاطر اینکه می بینم، خانمها و آقایانی که در اینجا تشریف دارند، به طرز تفکر من و زبان فکری من آشنایی دارند.

---

1 — استخراج و تصفیه منابع فرهنگی، و شروط جامعه شناسی فرهنگی

آنچه که امروز میخواهم عرض کنم، عبارتست از ایدئولوژی، کلمه ای که ـ بقول یکی از نویسندگان فرانسه ـ یک کلمه ٔ جادوئی است که در میان انسانها و به خصوص جوانها و بالاخص جوانان تحصیلکرده، وسوسه ٔ زندگی و اندیشه را ایجاد میکند و آنهارا حتی به نابود شدن خویش میخواند، ایدئولوژی ۰

این کلمه در زبان فارسی هم وارد شده و میبینیم که در زبان مقاله و محاوره ٔ نسل جوان و به خصوص روشنفکران ما کاملا" مستعمل است، اما تعریف علمی دقیقی از این کلمه و از این موضوع اساسا" در زبان فارسی نشده و به هر حال ضرورت دارد که در این باره به عنوان یک کنفرانس مستقل، سخنی گفته بشود ۰

اساسا" کلمه ایدئولوژی را کلمه ٔ مستقیم با کلمه دیگر به نام روشنفکر یا انتلکتوئل دارد ۰ این دو تا لازم و ملزوم همدیگرند ۰بنا بر این روشنفکر یا انتلکتوئل کسی است که ایدئولوژی مشخص کننده ٔ تیپ فکر اوست، باید بگوییم که ایدئولوژی داشته باشد ۰ و ما چون در عصری هستیم که به هر حال نسل آگاه و مسئول ما جبرا" یک ایدئولوژی را انتخاب میکند ـــ و باید هم انتخاب کند ۰ زیرا مسئول بودن و آگاه بودن یعنی انتخاب یک ایدئولوژی ۰ و کسی که ایدئولوژی ندارد آدمی است که فقط زندگی میکند بدون اینکه فکر کند، و این آدم معلوم است که تا چه حد آدم است ـــ از این جهت باید ایدئولوژی به عنوان یک موضوع علمی، مستقلا" مورد بررسی

قرار بگیرند . البته در این جلسه و در این سخنرانی بحث مطلب ادا نخواهد شد و به هر حال در مسائلی خواهد بود .

کلمه ایدئولوژی همانطور که می بینید از دو کلمه ٔ ایده به معنای فکر ، خیال ، آرمان ، صورت ذهنی و عقیده است ، و لوژی که ریشه ٔ لاتین دارد به معنی منطق و شناخت تبدیل شده است بنابر این ایدئولوژی به معنای عقیده شناسی است و در این کلمه ایدئولوژی یعنی عقیدت ، همان کلمه که ما در زبان خودمان به نام عقیده می فهمیم . و بنا بر این ، ایدئولوگ یعنی کسی که صاحب یک عقیده ٔ خاص است . و ایدئولوژی عقیده ٔ خاص یک گروه ، یک قشر ، یک طبقه ، یک ملت ، یا یک نژاد است [۱]

الآن در مقایسه ایدئولوژی با مفاهیم همسایه اش شما می توانید حد و مرز ایدئولوژی را مشخص تصور کنید . چه فرقی است بین ایدئولوژی و علم ؟

علم عبارتست از آگاهی عالم نسبت به واقعیت خارجی . علم عبارتست از حضور ذهنی یک واقعیت عینی . علم عبارتست از کشف

۱ ــ همان ریشه ایست که در LOGOS لوگوس به معنی مسیح و ... دومین شخصیت تثلیث . و منشاء ... و تفکر مسیحیت .

۲ ــ بعضی از روشنفکرانی که معتقد به مارکسیسم هستند (البته بیشتر ، روشنفکرانی که معتقد به مارکسیسم هستند ولی مارکس را نمی شناسند مثل مؤمنینی که معتقد به اسلام هستند اما

یک رابطه یعنی اصل، یک صفت، یا خصوصیتی در انسان، در طبیعت و در موجودات. بنابر این رابطه عالم و معلوم که اسمش علم است رابطه یک آیینه است با اشیائی که در مقابلش ... که در برابرش است. پس علم، اساساً یک پدیده منفی است، یک پدیده انفعالی است (Passive). عالم در معلوم اثر نمی گذارد. چنانکه فیزیکدانان مثلاً میدانند که یک شیء به صورت جرم به سرعت به توان دو (mv²) به زمین سقوط میکند. این قانون سقوط این شیء است در طبیعت.

اسلام را نمی شناسند، و هر ... شبیه به ... هستند)

اینها خیال می کنند که وقتی سخن از ایدئولوژی می رود بایستی حتما" یک ریشه طبقاتی داشته باشد یعنی ایدئولوژی باید خاص یک طبقه باشد. در حالیکه خود مارکس کتاب مخصوصی دارد که بیشتر مسائل خاص ایدئولوژیها را در آنجا نوشته است. اسم کتاب " ایدئولوژی آلمانی " است. خود این نشان می دهد که ایدئولوژی ویژه یک طبقه نیست بلکه، ایدئولوژی ممکن است ملی باشد، ممکن است طبقاتی باشد، ممکن است مذهبی باشد و حتی ممکن است ... باشد. اینجاست که، ایدئولوژی را بر اساس ملاکهائی که عرض کردم میشود تقسیم کرد.

---

۱ — Jugement de faits

۲ — Jugement de valeur

عالمی که این ... را ندارد، این سقوط در طرز تفکر او اثر نکند ندارد بلکه، این نوع است که حتما " باید تابع واقعیت خارجی باشد اگر در واقعیت خارجی که معلوم اوست دخالت کند، علم را خراب کرده، تبدیل به جهل کرده است. پس عالمترین انسانها، آنهائی هستند که از نظر فکری تابع بی چون و چرای واقعیت خارجی هستند و این، آگاهی است. پس ذهن به شکل آینه ای در برابر قوانین خارجی، صفات خارجی، پدیده های خارجی قرار می گیرد و واقعیت را در خود منعکس می کند. این انعکاسها عبارتست از علم، که بعد به فیزیک، به شیمی، به اقتصاد، به جامعه شناسی تقسیم می شود.

اما ایدئولوژی عبارتست از نوع اعتقاد متفکر نسبت به ارزش واقعیت خارجی و ارزیابی این واقعیت خارجی و همچنین اعتقاد به اینکه این واقعیت خارجی چه نامنجاریهائی دارد و چگونه باید تغییرش داد و به چه شکل ایده آل درآورد.

در اصطلاح در علم و در متدولوژی علم هست که معمولا" این دو را باهم خلط می کنیم. یکی " ژوژمان دوفت " ۱ و یکی " ژوژمان دو والور" ۲ (رجوع کنید به پاورقی صفحه قبل). ژوژمان دوفت به معنای ارزیابی و بررسی واقعیت خارجی است. واقعیت خارجی یک " فت " است، یک " عین " است، یک " این هست "، یک " این چنین ". من وقتی که در مرحله اول، در مرحله ژوژمان فت هستم، فقط و فقط، کارم اینست که خصوصیات این " فت " را

دوفت هستم، فقط و فقط کارم اینست که خصوصیات این " فت " را این ماوقع را ، این پدیده ٔ خارجی را کشف کنم، دقیقا " بررسی کنم و بگویم " این چنین " است .

مرحله ٔ دوم، مرحله ٔ زوزمان دو والور است. به این معنی که ، میگویم خصوصیاتی که این پدیده دارد ، بد است، مضر است ، منحرف کننده است، فاسد است، با این روش باید تغییرش داد ، این خصوصیات منفی را باید به صورت این خصوصیات مثبت در آورد به این شکل باید تکمیل و اصلاح کرد ، به این شکل باید آنرا نابود کرد . در اینجا من زوزمان دو والور میکنم، یعنی در باره ٔ ارزشها قضاوت می کنم .

این دو مرحله را باید از هم سوا کرد . مثلا" وقتی در باره اسلام ایران سخن میگوئیم، در مرحله زوزمان دوفت می گوئیم اسلام وارد ایران شده ، این فتوحات را کرده ، این تاثیر هارا کرده ، این تغییرات را در جامعه ایران ، در خط ایران ، در ادبیات ایران ، در روابط طبقاتی ایران ، در سیاست ایران ، در مذهب ایران داده است . در اینجا حق نداریم قضاوت بکنیم حق نداریم مسلمان باشیم یا ضد مسلمان . در اینجا باید فقط بیطرف ناظر واقعیات باشیم و کوشش کنیم تا آنچه را که گذشته است همچنانکه گذشته است، ببینیم و السلام . در این مرحله اگر کوچکترین اظهار نظر شخصی بکنیم ، علم را خراب کرده ایم ، کارمان علمی نیست.

مرحله بررسی واقعیت خارجی که تمام شد، بعد باید به ارزیابی بپردازیم مقایسه کنیم و ببینیم که این عامل (مذهب اسلام) منفی بود یا عامل مثبت، باعث ترقی تمدن ایران شد یا باعث انحطاط و انحراف ایران، ارزشهای انسانی تازه خلق کرد یا ارزشهای انسانی قدیم را از بین برد، ملیت را نابود کرد یا ملیت را تبلیغ کرد، روشنائی آزادی به طبقات توده داد یا به همان شکل قدیم بکهش داشت.
اینجاست که داریم ارزیابی می کنیم و وارد مرحله ٔ بررسی و ارزیابی و خوب و بد کردن واقعیت خارجی شده ایم.

در مرحله ٔ اول، زوزمان دوفت، بررسی دقیق واقعیتهای خارجی، ما در مرحله علم هستیم. در مرحله دوم، که ارزشها را خوب و بد می کنیم، انتقاد می کنیم، راه حل نشان می دهیم، اظهار نظر و عقیده می کنیم، وارد مرحله ایدئولوژی شده ایم.

بنابراین رابطه علم با ایدئولوژی روشن شد. حال فلسفه و ایدئولوژی.

فلسفه و ایدئولوژی در نظر خیلی از متفکرین، حتی مترادف پنداشته می شود، در صورتیکه رابطه ٔ فلسفه با ایدئولوژی همان اندازه دور است که رابطه علم با ایدئولوژی.

این تعریف فلسفه است فلسفه عبارتست از اندیشیدن به کلیات و مجهولاتی که علم به آن کلیات و مجهولات دسترسی ندارد و از عهده اش خارج است. مثلاً" اندیشیدن در باره ٔ سرنوشت آدمی ~~معنی هستی، فلسفه ٔ حیات بشری، هدف خلقت انسان و موقعی و موضعی~~ که بشر در جهان دارد، اینها فلسفه است. چرا؟ چون علم در این مسائل هیچ راه حلی ندارد، اصلاً" حرفی نمیزند و در مسیر مسئولیتهای علمی نیست. علم به جزئیات و روابط بین فنومن ها می

معنی هستی، فلسفهٔ حیات بشری، هدف خلقت انسان، و موقع
و موضعی که بشر در جهان دارد، اینها فلسفه است. چرا؟ چون
علم در این مسائل هیچ راه حلی ندارد، اصلاً" حرف نمیزند و در
مسیر مسئوولیتهای علمی نیست. علم به جزئیات و روابط فنومن ها
می پردازد، فقط. در صورتیکه فلسفه از حقایق و جوهریات و مسائل
اساسی بحث می کند. بنابراین رابطه اش با ایدئولوژی، همان رابطه
ای است که علم با ایدئولوژی دارد، به این معنی که فلسفه نیز
مانند علم، دنبال کشف مجهول است.

پس فلسفه، علم است، منتها علمی ماوراء علم. یعنی به دنبال
مجهولهائی است، واقعیتهائی است، به دنبال رزرمان دوشت هائی
است که آن "فت" ها بالاتر از "فتت" هائی استو واقعیتهائی
است که علم توی آزمایشگاهها بررسی می کند. بنابراین، فلسفه
خود علم است، منتها در مرحله بالاتر، نسبت به مسائل اساسی تر،
کلی تر.

اما ایدئولوژی عبارتست از عقیده. عقیده عبارتست از: ۱ـ
نوع تصور و تلقی ای که ما از جهان، از زندگی، و از انسان داریم
۲ ـ نوع برداشت و ارزیابی خاصی که بر این اساس، نسبت به مسائلی
که با آنها در ارتباطیم و پیرامون اجتماعی و فکری ما را میسازد داریم
مرحله دوم ایدئولوژی است. و مرحله سوم عبارتست از پیشنهاد
ها، راه حل ها، و همچنین نشان دادن نمونه های ایده آل،

برای اینکه آنچه را که الان ایده آل نیست و ما نمی پذیریم، بر آن اساس تغییر بدهیم. پس، ایدئولوژی از سه مرحله درست می شود. یکی یک جهان بینی، یکی یک نوع ارزیابی انتقادی محیط و مسائل، و یکی پیشنهادها و راه حل ها به صورت ایده آل و هدفها. و چون هر ایدئولوژی در مرحله سوم باید نمونه های عملی، ایده آل ها و نقشه های ایده آل بدهد، هر ایدئولوگ نسبت به این ایده آل هائی که بان معتقد است و باید وضع موجود را بر این اساس تغییر بدهد، مسئوولیت و تعهد دارد.

می بینید که مسأله تعهد از اینجا برای روشنفکر پیش می آید و برای کسیکه ایدئولوگ است، جبری است. پس هر ایدئولوژی یک مرحله انتقادی نسبت به وضع موجود دارد. (Statu Quo) یعنی آنچه که الان هست. چه معنوی، چه مادی، چه سیاسی، چه طبقاتی، چه اقتصادی، چه فرهنگی، وچه اخلاقی و انسانی فرق نمی کند. آنچه که هست نسبت به این ایدئولوژی یک حالت انتقادی دارد. و چون حالت انتقاد یک حالت منفی است، بلافاصله حالت پیشنهادی می گیرد. یعنی اینچنین نباید باشد، اینچنین باید باشد. در مرحله اینچنین باید باشد، ایده آل ها مطرح است، هدفها مطرح است. و این چنین نباید باشد، بایستن پدید می آورد. بایستن، تعهد است

و مسئوولیت انسانی . و فرد را با عمل، باکار، بامبارزه ، و بـــا فدا کاری درگیر می کند . اینجا حساس‌ترین نقطه ٔ مشخص اید ــ ــ ئولوژی است .

ولی فلسفه چنین کاری نمی کند . علم چنین کاری نمی کند علم می گوید که این شیٔ ، اینجوری سقوط می کند ، نیروی جاذبه اینجوری است. اگر همه ٔ مردم هم معتقد نشوند ، به دری که معتقد نشدند . عالم متعهد نیست که این عقیده را به همه تحمیل کند . او به این عنوان که واقعیت این چنین است، نظرش را می گوید . ولی مسئول این نیست که همه این واقعیت را حتما" بپذ ــ ــ یرند ، و آنهائیکه این عقیده را نپذیرند ، و در جبهه ٔ مقابل قرار بگیرند و مبارزه شروع شود . اینست که در تاریخ می بینیم، علم هرگز مبارزه نیانگیخته ، فلسفه هرگز مبارزه به وجود نیاورده . گرچه در علم و در فلسفه اختلاف زیاد بوده و هست، اما فقط ایدئولوژیها بودند که جنگهارا ، فداکاریهارا و همچنین جهادهای پر شکوه را در تاریخ بشر به وجود آوردند . طبیعت و اقتضای ایدئولوژی اینست : ایمان ، مسئوولیت، درگیری و فداکاری .

س ــ باید در نظر گرفت که ایدئولوژی بیخودی بوجود نمی آید ، بلکه فلسفه ای لازم است تا آنرا به وجود آورد .

ج - عرض کنم این را که فرمودید، نصفش را قبول دارم. و آن اینست که، ایدئولوژی بیخودی به وجود نمی آید، این را قبول دارم. ولی اینکه حتماً" از فلسفه به وجود می آید قبول ندارم. یعنی اینکه هرچه که از فلسفه سر نزند، بیخودی نیست. و اینرا به خاطر احترام شما می گویم، والا می گفتم ایدئولوژی اگر بیخودی بود از فلسفه باید سر میزد. و در این اشاره شما هم متوجه می شوید اگر ایدئولوژی می بایستی از فلسفه سر میزد، رهبران ایمانها باید فلاسفه می بودند، و مجاهدین راه حقیقت، فیلسوفها در صورتیکه فلاسفه چهره های پفیوز تاریخند. و این توده ها هستند که به عنوان بهترین سربازان ایدئولوژیها، به مبارزه در تاریخ آز کرده اند. جان داده اند و میدهند. بنابراین می بینیم که این فلاسفه نیستند که ایدئولوژی میسازند، مردمند که ایدئولوژی بوجود میا- -ورند. و اینست که برجسته ترین و سازنده ترین پیشوایان و طراحان و پیام آوران ایدئولوژی پیامبرانند که به تصریح قرآن و تائید تاریخ، از میان توده بر خاسته اند. و بعقیده من صفت " امی " برای پیامبر بدین معنی است یعنی کسی که " امتی " است، از " امیون " است، نه از حکما و علما و شعرا و امرا و ...... نه، از متن "امت"

در قرن نوزدهم رابطه دیگری هم وجود دارد. و آن اید- -ئولوژی و مذهب است - این مسئله برای ما که در یک جامعه

مذهبی هستیم، خیلی حساس است — فرق ایدئولوژی با مذهب
چیست ؟

مذهب دو گونه است، یکی علیه دیگری. چرا که هیچ کس به اندازه ٔ من نسبت به مذهب کینه ندارد و هیچ کس هم به اندازه ٔ من به مذهب ایمان ندارد و در قرن بیستم اینقدر بدان امیدوار نیست. و این حالت متناقض را که غالبا" در حرفهای من می بینید — و بهمین دلیل تفاوتهای متناقض شده — بخاطر این است که یک مذهب واحد وجود ندارد، حتی خود اسلام — نه اینکه مثلا" ، اسلام مذهب مثبت است و مسیحیت منفی نه — یکی اسلامی است منحط، اسلامی که جنایت می کند، اسلامی که ارتجاع و تخدیر را به وجود میآورد، اسلامی که آزادی را قربانی می کند اسلامی که در تاریخ همیشه توجیه کننده ٔ وضع موجود است، و یکی اسلامی که با این اسلام بزرگترین مبارزه را کرده و خودش قربانی این اسلام شده است. مسیحیت نیز چنین است، مذهب زردشت هم همچنین .

اسلام، یک رویه ٔ واقعیت ضد انسانی دارد که در تاریخ تحقق پیدا کرده، و یک رویه ٔ حقیقت انسانی و ماوراء انسانی که به عنوان نخستین ایده آل و نخستین فلسفه و نخستین روح این نهضت بوده است و بعد در تاریخ به نام خود اسلام نابود شده است. و چنانکه الان می بینیم، حقایق اسلامی در

در محیط اسلامی است که دارد قربانی میشود .

مذهب گاه در یک تلقی از آن، ایدئولوژی و گاه در یک تلقی دیگر، سنت اجتماعی است و همان است که دورکیم آن را تعریف می کند [1] و درست هم هست .

مذهب بعنوان سنت عبارتست از مجموعه عقاید موروثی، احساسهای تلقینی، و همچنین تقلید از مدها و روابط و شعائر و رسوم اجتماعی و احکام خاص نا خود آگاه عملی . مجموعه اینها مذهبی را میسازد که بیش از آنکه مبنای انسانی داشته باشد و مبنای آگاهانه، سنتی کور نژادی یا اجتماعی دارد و بیشتر نشان دهنده

۱ ــ دورکیم می گوید که : مذهب عبارتست از تجلی روح دسته جمعی . روح دسته جمعی در یک پرچم تجلی می کند، در یک نشان تجلی می کند، در یک مراسم تجلی می کند . ولی معلوم است که این ملت، این طبقه، این نژاد، این شهر مثلا"، در اینجا خودشان را نشان می دهند و تجلی خارجی ندارند .
این تعریف دورکیم برای همه مذاهب است که البته من آنرا برای مذهب سنتی قبول دارم، نه مذهب ایدئولوژی . مذهب ایدئولوژی یک تعریف کاملا" ضد این دارد ــ نه غیر این، ضد این ــ اینجاست که مسئله انتخاب را برای روشنفکر دشوار می کند . اگر روشنفکر نمی خواهد یک متعهد کور باشد یا یک عصیانگر آلامد، انتخاب مذهب برایش دشوار است، حتی رد مذهب باید برایش بسیار دشوار باشد .

تجلی روح دسته جمعی یک گروه است. الان در تهران، تعریفی که دورکیم از مذهب دارد خیلی مشخص است. شهرستانیها و دهاتیها در تهران خیلی زیاد هستند. به طوریکه از بعضی روستاهای اطراف شهرستانی که می شناسم می بینم در تهران، مثلاً" از یک ده هفتصد نفری، چهارصد نفرشان در تهران زندگی می کنند! (این نوع ترقی شهرهای ماست، ترقی می کنند!).

پنج یا شش ده، که دریک منطقه روستائی با هم زندگی می کردند اینها حالا در سه یا چهار خیابان یک محله تهران زندگی می کنند. تمام کوشش اینها و همه فعالیتشان ــ با اینکه بیشترشان فقیرند و مثلاً" آنهائی که خیلی ترقی کرده اند، آنهائی که خیلی لایق بوده اند و توانسته اند گلیم خودشان را در تهران از آب بکشند، ماشین بیا و از این تیپ هستند ــ همین آدمی که گرسنه است و گرسنگی و فقر و بیماری، خانواده اش را در تهران تهدید می کند، تمام ایده آلش و عشقش اینست که یک چراغ توری و چندتا زنجیر و یک سنج و چندتا لباس سیاه بخرد، تا دسته ء ده محمد آباد در برابر دسته ء بهمن آباد، مثلاً"، روز عاشورا بتواند خودش را نشان بدهد. بهمن آبادیها هم که می بینند اینها مشغولند بیشتر سرمایه گذاری می کنند. باز آن ده دیگر می آید و یک مرتبه یک پدیده تازه را وارد دسته می کند که همه دسته های د دیگر بکلی پکر شوند، مثلاً" شتر می آورد، نعش می آورد. شخصی

که از خارج می بیند ، خیال می کند این یک عمل مذهبی انجام می دهد ، در صورتیکه یک عمل اجتماعی است . این ده در این روز ، دارد خودش را نشان می دهد و استقلال خودش را ، موجودیت خارجی و عینی خودش را ، و روح دسته جمعی خودش را در این دسته تجلی می دهد . برای همین بودکه سر چهارراه ها که میرفتی می دیدی ، برای اینکه کدام دسته زودتر رد بشود و جلو تر بیفتند ، خونها ریخته می شد که مسلما " این خونریزی ، جهاد فی سبیل الله نبوده بلکه جهاد فی سبیل محمد آباد بوده

به این شکل ، مذهب سنتی تجلی روح دسته جمعی یک جامعه است ، مذهب سنتی عبارتست از رابطه ای که استمرار ملی یک جامعه را در طول چند نسل و چند قرن و چند دوره تحقق می بخشد .

صفویه شاهکار بزرگی که کردند این بود که ، آمدند از سه تا معجون خاص و سه تا عنصر خاص یک معجون شیمیایی ساختند . سه عنصر سلطنت ، ملیت و تصوف را با هم ترکیب کردند به هم زدند و رویش را پرده ای بنام تشیع کشیدند ، دادند دست ما و ماهم همان را مشغول خوردنش هستیم . این تشیع که تشیع صفوی است ، عبارتست از رنگ پرچم ایران — که از زمان صفویه انتخاب می شود در برابر عثمانی ، در برابر روس ، در برابر ترک ، در برابر اعراب ، و در برابر دیگران — اسمش دین ، مذهب ، تشیع .

برای همین است که در زمان شاه عباس یک روز که هم روز عاشورا است و هم نوروز ــ در حالیکه مذهب حاکم، عنصر مشابه ملیت و مذهب با هم قاطی است، و به اندازه هم شریکند ــ در این روز می بینیم گرفتاری پیش میآید . بالاخره آن روز را دستور میدهد تا عاشورا بگیرند و عزا، بلافاصله روز بعد که یازدهم است دستور می دهد که نوروز بگیرند (!) روز دهم که مردم آنهمه تشویق می شدند و ترغیب و تهییج به گریه و زاری و تعزیه، روز یازدهم دستور شادباش عمومی صادر شد و نوروز گرفتن و شادی کردن و جشن . عنصر ملیت و عنصر مذهب با هم مخلوط می شوند، بعد یك معجون میسازند به اسم تشیع صفوی . این، ملیتی است که با این خصوصیات فرهنگی خاص خودش، با خصوصیات تاریخی خاص خودش، با مجموعه ادبیات و عناصر ذهنی و فراورده های معنوی خاص

۱ ــ آن موقع کلیه امور دستوری بود زمان بهرام گور سالی یك مرتبه دستور شادباش عمومی برای مردم گرسنه و بدبخت صادر می شد . مأمورین می ریختند توی خیابانها و هر کس را که می دیدند توی خودش است و غم و غصه و این حرفها، به شلاق می بستند برای اینکه نمی رقصد، شادباش عمومی !

خودش، ترکیب می شود و یک روح واحد تجلی پیدا می کند بنام مذهب . این مذهب طبیعت است، روح جمعی است . این تبلور و تجلی قدرتیست که بنام صفویه مثلا" در ایران بوجود میآید .

مسیحیت نیز همچنین است . مسیحیت، اول بعنوان نهضتی از طرف مسیح که نماینده هیچ جا نیست، برای بشریت اعلام می شود . اما در قرن پنجم می بینیم ، از طرف امپراطور رم به باسم یک دین پذیرفته می شود . بعد دستگاه کلیسا در میآید ، پاپ درست می شود ، وبعد ، آن کاخها و آن تاجها و آن انبارهای طلا و لباسهای عجیب و غریب[1] . بعد هم ، دستور قتل عامهائی را

۱ــ در اروپا مجلاتی مثل زن روز و امثال این حرفها هست که به آنها مجلات " مارکو " میگویند (از " " است یعنی مجلات خانه زنده ای . پرسوناژهای درجه یک این مجلات یکی مثلا خانم ملکه موناکو است ، یکی برژیت باردو است ، و یکی هم پاپ است . او دست لباسهائی که ... ، پرسوناژهای مد هستند . مثلا ، این قبای آقا را ، هفده سال دو نفر ، سه نفر روی آن کور شده اند تا وقتیکه این حاشیه هایش را دوخته اند ! این شده جانشین عیسی مسیح که مظهر فقر و سادگی و پارسائی و عشق است .

میدهد که در طول تاریخ بینظیر است ، حتی عاشوریان در ــ مخیله هشان این همه جنایت را نمیتوانستند تصور کنند . بعد می بینیم که مظهر مسیح در اروپا تجلی روح جمعی غرب میشود . به مسیح اصلاً مربوط نیست ، روح اروپائی بصورت مسیحیت ظاهر میشود .

از کجا فهمیدیم ؟ از خودش ، از مریم خانمش ، از عیسی ــ آقاش . مریم یک زن فلسطینی است یهودیست . شما مریم غرب را نگاه کنید : بور ، چشمهای خرمائی ، و اندامش به خانم توئیکی ــ میماند . این زن فلسطینی است ، پس چه جور حالا فرانسوی شده ؟ خود عیسی از نژاد اسرائیلی است ، خوب ، معلوم است قیافه اسرا ئیلی چه جور قیافه ایست . الان میبینیم که عیسی ــ که خدای غرب است ــ شکلش از لحاظ نژادی ، اروپائی میشود . چشمهایش سبز است ، موهایش بور است ، قیافه و اندامش سفید پوست است ، و درست یک آلن دولن است .

چرا مسیح تغییر نژاد پیدا میکند ؟ بخاطر اینستکه مسیحیت دیگر به فلسطین مربوط نیست ، به عیسی مربوط نیست . مسیحیت بعنوان تجلی قوم عیسی است ، خدای آنها است ، مظهر آنها است . همانطوریکه اهورامزدا قیافه اش ایرانی است ، ــ همانطوریکه زئوس قیافه اش یونانی است ، همانطور هم خدای غرب که مسیح است ــ قیافه اش اروپائی است . برای همین هم هست

که چو موکیانا میگوید ، در آفریقا عیسی را بهمان شکلی که در غرب در کلیساها هست ، با پنبه و تخته باسم خدای غرب درست میکنند وبعنوان اینکه عیسی آمده بافریقا ، یکمرتبه به سرش میریزند و آتشش میزنند . عیسی ئی که بآفریقا میآید کیست؟ اروپائی است — استعمار است . و این ، سمبل اوست ، بخدای آسمان مربوط نیست خدای زمین است که او را بردند به آسمان .

وبرای همین است که ، من پیش یکی از این دانشجویان در اروپا که از فرقهٔ " دروزی "[۱] بود ، یک عکس دیدم عکس یک سیاه که سبیلهایش دو برابر سبیلهای شاه عباس بود . گفتم ، این عکس کیست ؟ گفت عکس حضرت علی علیه سلام است ! و شما هم نگاه کنید ، عکسهائی که ایرانیها از حضرت محمد و حضرت علی دارند ، هر دو مثل هم هستند و هر دو هم ایرانی . و حضرت محمد ، درست زردشت است که موهایش زده شده ، لباسهایش تغییر پیدا کرده و آرایشش بصورت جدید ش درآمده است !.

اینها ، نشان میدهد که این ، ملیت و روح جمعی یک قوم است که بصورت سمبلهای مذهبی ، سنتهای مذهبی و شعائر مذهبی تجلی دارد . و این همان است که دورکیم میگوید .

اما یک مذهب دیگر هم هست و آن ، ایدئولوژی است مذهبی است که یک فرد یا یک طبقه یا یک ملت ، آگاهانه انتخاب میکند .

۱ــ دروزی ها هم شیعه هستند و ساکن در لبنان .

در مذهب سنتی ، کسی انتخاب نمیکند ، این پدر و مادرها هستند که گوینده لا اله الا الله درست میکنند و کسی در آن دخالت ندارد نسل پیشین است که نسل بعد را بر اساس لا اله الا الله یا یک چیز دیگر ، میسازد .

اما مذهب بعنوان ایدئولوژی ، عقیده ایست که آگاهانه و بر اساس نیازها و ناهنجاریهای موجود و عینی و برای تحقق ایده آلهائی که برای رفتن بطرف آن ایده آلها ، این فرد ، این گروه ویا این طبقه ، همواره عشق میورزیده ، انتخاب میشود .

بنابراین ، فرد ، وضع طبقاتی خودش را حس میکند ، وضع زمانی خودش را حس میکند ، وضع سیاسی ، اقتصادی و اجتماعی خودش را حس میکند ناراضی است ، رنج میبرد ، نسبت به عوامل نا هنجار آگاهی دارد ، نسبت به وضع موجود انتقاد دارد ، آرزوی تحول وتغییر دارد . بعد ایدئولوژی مطرح میشود . در مسیرش قرار میگیرد و در آن ایدئولوژی رفع ناهنجاریهای موجودش را میبیند راه حلی برای تغییر وضع موجود ، که نسبت به آن انتقاد دارد ، احساس میکند . و شعارهای آن ایدئولوژی را با ایده آلهائی که خودش دارد ، منطبق میبیند . بعد ایدئولوژی را انتخاب میکند این مذهب ، در این حال ، مساویست با ایدئولوژی بسی کم و کاست .

پس میبینیم که ، در تاریخ بدو مذهب یا بدو مرحله تاریخی

بر میخوریم : مذهبی یا مرحلهٔ تاریخی ای که در آن مذهب بشکل ایدئولوژی مطرح است ، و مرحله ایکه مذهب بشکل سنت بومی یا سنت قومی یا سنت اجتماعی است، یا تجلی روح جمعی وگروهی است . و باین شکل است که همه پیامبران بزرگ در آغاز که بر خاسته اند ویک نهضت آگاهی بخش و روشنگر ایجاد کرده اند و شعارهای طبقاتی و گروهی و انسانی مشخص داده اند ، افرادی بآن پیوسته اند . اینهائی که باین مذهب پیوسته اند ـ چه یک برده بوده چه یک دانشمند وعالم ، فرق نمیکند ـ آگاهانه پیوسته اند . اما در مراحل بعدی این مذهب از شکل حرکت به شکل انستیتوسیون[1] در میآید بشکل سازمان در میآید ، بشکل نهاد اجتماعی در میآید . همومان تبدیل به انستیتوسیون میشود . حرکت تبدیل تبدیل بیک نهاد میشود . مذهب بیک شکل اجتماعی خاص و مشخص مثل یک سازمان اجتماعی ، مثل یک اداره در میآید . در این حالت هر کسیکه باین مذهب معتقد است ، از شکم مادرش همینجور مؤمن بیرون میآید ! این مسلمان بودائی ویا حتی ماتریالیست و سوسیالیست جغرافیائی ، ارثی و ژنیتیک است . در این مرحله ایدئولوژی چه مذهبی باشد و چه غیر مذهبی ، دیگر ایدئولوژی نیست ، سنت اجتماعی است، فرهنگ است و آگاهانه انتخاب نمیشود .

ا ـ Institution

در صدر اسلام می‌بینیم که ، ملت ایران ناگهان در همان قرن اول دسته جمعی باسلام میپیوندند[1] . بطوریکه در سال ۱۲۰ تا ۱۳۰ ابو مسلم با ۶۰۰ هزار مسلمان از خراسان میآید و خلافت اسلامی را نابود میکند . و شعار ش هم ، شعار حکومت اسلامی و حکومت خانواده پیغمبر است ، در حالیکه همه افرادی که شمشیر به دستشان بوده ، ایرانی بودند ، در صورتیکه ماوراءالنهر در سال ۷۰ تا ۸۰ فتح شد . یعنی بعد از سی سال تا چهل سال ، همه اینها آنچنان مسلمان متعهد و معتقدی شدند که ، خلافت عربرا هم که از بین بردند ، باز هم به ایمرانی بودن و زردشتی گری برنگشتند و به حکومت خانواده پیغمبر شعارمیدادند . و این نشان میدهد که پیوستن ، دسته جمعی است[2] .

مذهب زردشت با ایرانی بودن ، یکی شده بود . اهورا مزدا ایرانی بود . در اوستا بنگاه کنید ، اهورا مزدا همیشه با انیران می جنگد . انیران چه کسانی هستند ؟ غیر ایرانی‌ها . این چه جور خدائی است که با غیر ایرانی ها می جنگد ! پس معلوم می شود که مذهب ایرانی است . چنانکه زئوس با تروا می جنگد ، برای اینکه یونانی است . اینجا است که مذهب و سمبلهای مذهبی ، تجلی روح جمعی هستند ، پرچم . اما در آنجا می بینیم

۱ ــ و من این حرف را بر اساس صدها نمونه تاریخی میزنم .

۲ ــ بر خلاف نظر محققین اخیر که طبق معمول و طبق مد نظریه میدهند

که ایرانی، با اینکه مذهب سنتی اجتماعی خودش است، سنت خودش را و روح جمعی خودش را رها می کند و میآید در [ا]سمبلهای غیر ملی خودش قرار می گیرد و آنها را آگاهانه می پذیرد و به آن معتقد می شود، در صورتیکه با ملیت و روح جمعی خودش هیچ ارتباطی نداشته است.

در اینجا چه عاملی باعث شد که توده های ایران نسبت به این ایدئولوژی گرایش پیدا کند؟ چرا ایرانی یک کار انقلابی می کند؟ به خاطر اینست که، بر اساس دو نیاز، ایدئولوژی را انتخاب کرده: از ظلم و نابرابری طبقاتی رنج می برده، و حالیکه اسلام شعارش عدالت است و اولین شعارش هم است.

از حکومت استبدادی و اشرافی و انحصاری رنج می برده اسلام شعارش امامت است بر اساس لایق بودن.

اینستکه خود به خود در این شعارها ایده آل های خودش را می بیند و رنج رنجها و دردهای خودش را می یابد انتخاب می کند.

الان نیز، اسلام در آفریقا یک ایدئولوژی است. در از لحاظ فکری، سه جبهه جنگ وجود دارد: یکی مذهب است، با میلیاردها پول، دلار، لیره که کلیسا آنرا یعنی جبهه کاتولیک گشوده، یک جبهه مارکسیستی و یک جبهه اسلامی. و چون این سه مذهب و سه عق

به عنوان عقیده سنتی و موروثیشان نیست هرسه به صورت ایدئولوژی هستند . این سه جبهه در حال جنگ دائمی هستند . و قول " ونسان مونتی " از هر پنج نفر که تغییر دین می دهند ، بیش از چهار نفر به اسلام می آیند و کمتر از نیم نفر به مسیحیت . و آن ائی هم که به مسیحیت می گروند ، بیشتر کارمندان شرکتها و میانی ها و سفارتخانه های کشورهای اروپائی هستند که آنجا سرمایه گذاری کرده اند و اداره دارند ، و اینها چون آنجا کار کرده اند و جزو کارگزینی آنها هستند ، معلوم است که به آنها مؤمن می شوند . در صورتیکه مبلغین اسلامی آنجا ، فقرا هستند ، گداها هستند و تبلیغی وجود ندارد . الان ، قرآنی بزبان فارسی خودمان — که از زمان اول و جلوتر از اعراب ، اسلام شناس — بودیم — وجود ندارد که بتوانیم بخوانیم . درصورتیکه ، بعضو زبانهای آفریقائی ، حتی بزبان قبائلی که بیشتر از چند خانواده از آن قبایل درجنگل نمانده است ، ترجمه و چاپ شده است .

معذالك اینجوریست . چرا سیاهپوست ، بدون اینکه الان برای اسلام سرمایه گذاری بشود ، تبلیغاتی برای این مذهب وجود داشته باشد ، در آفریقا و آمریکاتوی سیاهان اینهمه — گسترش دارد ؟

بخاطر اینست که برای سیاه ، اسلام یك ایدئولوژیست — چه ایدئولوژیای ؟ براساس نیازش . چه نیازی ؟ رنج بردن از —

تبعیض نژادی و عشق ورزیدن به برابری انسانی . از میان مذاهبی که با و عرضه می شود ، تنها اسلام است که بر اساس این برابری و تساوی نژادی هم تکیه دارد و هم عمل کرده است . یهود که امروز می بینیم به صورت صیهونیست در میآید ، یعنی بدتر از فاشیسم که یک برتری نژادی و وحشیانه ای برای خود میسازد ، همین یهود را می بینیم که در دوره ٔ تسلط و قدرت اسلام در همین بازارهای خود ایران که کانون دین و تعصب مذهبی بوده ، درست مثل یک حاجی مقدس بازاری امکان کار داشته و الان هم دارد . زندگی می کند و معاشرت دارد و از هیچ کمبودی به عنوان غیر نژادی بودن و غیر مذهبی بودن رنج نمی برد ، هیچوقت .

س ــ در آفریقا ، تبلیغات اسلامی به چه صورت است و چه عاملی باعث پیشرفت فکر اسلامی شده است ؟

ج ــ حالا عرض می کنم ، (حیف که نمی شود درست عرض کرد) در آفریقا ، فقط و فقط عامل بزرگ پیشرفت فکر اسلامی در قشرها و گروه های سیاه اینست که اسلام در آنجا مبلغ رسمی سودجو ندارد

س ــ این چطور ممکن است ؟

ج ــ علت رانده شدن و دور شدن نسل جوان ما در جامعه ما از اسلام این است که در اینجا برخی از سود جویان خود را به نام مبلغ وارد سلک مروجان واقعی اسلام کرده اند .

از تانزانیا من دوستی داشتم که شیعه اثنی عشری بود و آمده بود

اینجا یك رشته ای بخواند و شاگرد من بود . این آقای ساشادین در تانزانیا از دانشمندان و نویسندگان آنجا و برای خودش شخصیتی بود . می گفت :

ما آنجا یك وضع خاصی داریم یك اقلیت کوچکی هستیم (شیعه در تانزانیا) . اما همین اقلیت کوچك شیعه در تانزانیا از حکومت مترقی آقای " نیرره " از لحاظ سیستمهای اجتماعی جلو تر است به این دلیل که ، در آنجا چون فقط خودمان هستیم ، مسلمانهای آماتوریم و مسلمان حرفه ای نداریم ، در آنجا با هم نشستیم ، گفتیم باید این مقدار زکاة بدهیم ، این مقدار سهم بدهیم ، خوب بـــه چه کسی بدهیم ؟ کسی نیست (آنجا هنوز تشکیلات رسمی برای این کار بوجود نیامده) ، خودمان باید یك کاری بکنیم . موارد مصرف زکاة را در اسلام نگاه کردیم ، آمدیم یك صندوق درست کردیم پولهارا در آنجا می ریزیم و تحت نظر یك هیئت به مصرف اجتماعی می رسانیم . بعد ، مساله خمس پیش آمد ، خوب اینجا همه سیاه هستند ، سید نداریم (گر چه این اواخر پیدا شده بود . گویا از کشورهای خارج رفته بوده است) ، گفتیم این را چه کار کنیـــم ؟ آمدیم یك سازمان بیمه درست کردیم ، و تمام شیعیان آنجا را بیمه کردیم ، بیمه ٔ عمر و بیمه ای که دائما " روی سرمایه اش پول میآید بعد آمدیم یك بانك قرض الحسنه درست کردیم که به همه سرمایه بدهیم بدون یکشاهی ربح ، و به صورتی که نه در نظام سوسیالیستی

و نه در نظام سرمایه داری، چنین چیزی وجود ندارد .

مسأله دیگر اینکه ، اینها چون تشیعشان را از هندیها گرفته اند و هندیها هم از ایرانیها ، ماه محرم و عاشورا که می شد ، باز همان علم و کتل و شله و اطعام و بخور بخور و امثال اینها پیش میآمد (روز عزا شکمی از عزا در می آورند ! این یک سنت ایرانی است) آمدیم ، نشستیم و گفتیم این چه کاریست ؟ اینجا الان ، در هر سال پانصد تا ششصد هزار تومان و گاهی نزدیک به یک میلیون تومان صرف خوردن می شود ، بعد از هفت هشت ساعت هم که تولید مثل می شود ! چیزی نمی شود و از بین می رود ، این مبلغ را به مصرفی برسانیم که ارزش داشته باشد . آمدیم گفتیم که این پولها و این خرجها چون برای امام حسین است، بیائیم این مقدار پول را به جای اینکه تبدیل به کود انسانی بکنیم، توی صندوق بگذاریم به اسم صندوق بورس تحصیلی امام حسین . ما تصمیم گرفتیم و این کار را کردیم، چون در آنجا گروهی نبود که از این تبدیل پول شاکی شود و روضه به صندوق بورس ضرر کند و جلوی این کار را بگیرد (۱)

۱ — در تهران شایع کرده بودند که من با اهل بیت موافق نیستم . بعد من تعجب کردم ، چون من تمام عشق و ایمانم ، اهل بیت پیغمبر است و بیشتر از هر شیعه ٔ افراطی به این خانواده عشق می ورزم . از اول عمرم اینجور بوده است . در خانواده ای که پدر علی است، مادر فاطمه است پسر حسین است، دختر زینب است

می گفت، سال اول چهارصد تا پانصد هزار تومان — به پول ما — به صندوق ریختند . در آن موقع که او می گفت (چهار سال پیش هفتاد و چند نفر دانشجو در سراسر دنیا از آمریکای شمالی گرفته تا مشهد (که همین دانشجو بود) ، از رشته های مختلف از ادبیات فارسی گرفته تا فیزیک آتمسفر ، از بورس تحصیلی امام حسین تحصیل می کنند . بورسی که از مردم منحط تانزانیا فراهم آمده ، نه از دولتش ، نه از دانشگاهش ، نه از خاورمیانه و خاور دور و نزدیک در صورتیکه دولت آقای نیرره که یک رژیم سوسیالیست مترقی است فقط سی و چند دانشجو در خارج برای تحصیل دارد ، و این اقلیت منحط کوچک از لحاظ اقتصادی بیشتر از هفتاد نفر ، نه در رشته مذهبی ، در هر رشته ای . و این باعث شده که الان سرمایه این بورس آنقدر زیاد بشود که ما میتوانیم هر دانشجوئی را از تانزانیا به خارج بفرستیم ، برای اینکه افرادی کم که روشنفکر بودند

(دنباله پاورقی صفحه قبل) این اصلاً خودش یک اصالت بشری دارد ، یک ارزش ایده آلیستی است . بعد فهمیدم که اینها اهل بیت خودشان را می گویند خوب ، صدمه میخورد . وقتی پولها این اینجور بشود ، وقتی می گویند بجای یک شله یک کتاب ، بجای یک تکیه یک مدرسه درست بشود ، خوب ، یک عده ای ضرر می کنند اهل بیت از کیسه بخورد . اما در آنجا اهل بیتی وجود نداشته بلافاصله میتوان بورس تحصیلی امام حسین به وجود آورد .

و به شله و امثال اینها پول نمی دادند، چون می بینند که مصرف عوض شده و به صورت یک مصرف مترقی و انسانی در آمده، حالا پول میدهند. یعنی تشیع شکم مبدل شده به تشیع مغز. این دو نمونه از تشیع است، تشیع صفوی و تشیع علوی.

س ـ از کشورهای دیگر، شیعیان به آنجا نمی روند ؟

ج ـ خیر (البته شما می توانید به عنوان مبلغ یا سید به آنجا بروید، چون کمبود سید دارند و بدین خاطر رنج می برند)

البته این شیعیان همه سیاه نیستند. اغلب شیعه های هندی هستند که به آنجا آمده اند، ولی چون اینها گروه کوچکی هستند که برای کار و سرمایه گذاری آمده اند، سنتهای کهنه مذهبی ندارند، گروه های حرفه ای ندارند، یک عده مثل ما هستند که رفته اند در یک کشوری سرمایه گذاری کرده اند و شروع کرده اند به زندگی. آنجا سنتهای سدکننده موروثی و افراد حرفه ای نه اینها همیشه همه مسائل را در یک شکل ثابت نگه می دارند ندارند. خودشان با هم می نشینند، قضاوت می کنند ارزیابی می کنند، پیشنهاد تازه می دهند، تصویب می کنند و به عمل می پردازند. در جامعه های سنتی است که تغییر محال است و کوچکترین تغییر وحشت ایجاد می کند. آنجا تشیع یک سنت اجتماعی نیست، یک ایدئولوژی انقلابی است. یکی از آقایان آمده بود واز من خیلی تعریف میکرد و لطف داشت واز این حرفها می

می گفت که کار شما یک عیب دارد و آن اینست که در آخر دست می زنند . گفتم این که عیب کار من نیست ، مستمعین دست می زنند نه من . گفت نه شما کاری بکنید که دیگر دست نزنند . گفتم چکار کنم ؟ گفت شما چون سخنتان را در اوج و با یک نتیجه گیری اصلی در یک جمله کامل و زیبا تمام میکنید دست میزنند ، آخر صحبت که میشود اوراد و ادعیه خاصی بخوانید که بعد مستمعین تحریک نشوند و دست نزنند ! یعنی این حرفم را خراب کنم ، تا ثیرش از بین برود ، چرا که از این وحشت می کند .

چرا اینجوری شروع نمی کنی ، چرا اینجوری ختم نمی کنی ، اینها هم مسائل سنتی است که جزء مذهب شده است . بعضی از آرایشها چون سنتی است ، مربوط به سنت اجتماعی است ، جزء دین شده است و هر کس که به اینها انتقاد کند مثل اینست که به دین انتقاد کرده است .

بنابراین ، مذهب به شکل ایدئولوژی در موقعی است که یک گروه یا ملت و یا طبقه ای — مثل عربستان که به صورت یک طبقه و در ایران به صورت یک ملت ، توده محروم و بردگان — ایدئولوژی اسلامی را می پذیرد . در عربستان یک طبقه می پذیرد و در بعضی از گروه ها ، به صورت افراد ، انتلکتوئل ها . در آنجا ، چه افراد وارد اسلام شده باشند ، چه ملتها ، و یک طبقه ، به هر حال ، مذهب را آگاهانه پذیرا شده اند ، یعنی انتخاب کرده اند . انتخاب

ـ که عمل خاص انسان است ـ بر اساس آگاهی اعتقادی، عبارت است از ایدئولوژی.

س ـ انسان باید اول نیازها را تشخیص دهد و بر اساس آن انتخاب کند. و هر کس نمی تواند این کار را بکند چون عمرش کفاف نمی دهد پس چه باید بکند؟

ج ـ این مطلبی که شما گفتید، توی ذهن همه است، و سئوال بسیار جالبی هم هست. وقتی می گوئیم انتخاب، یعنی اینکه همه ایدئولوژیها را یکی یکی بخوانیم، همه مذاهب را بخوانیم نقد کنیم و بعد، وقتی که به مذهبی که استدلالش از همه قویتر است رسیدیم، آن را انتخاب می کنیم. اما این کار، این عمل، متد انتخاب دانشگاهی است، متد تحقیق و انتخاب علمی است. متد تحقیق و انتخاب ایدئولوژیک، جدا است. یعنی همانطور که ایدئو ـ لوژی با علم فرق دارد، متد انتخابش هم با متد انتخاب علمی فرق دارد. من اگر بخواهم بعنوان یک عالم، چند نظریه را در مورد ژنتیک، مثلاً، خواسته باشم بررسی کنم، یکی را انتخاب کنم و بیایم اینجا درس بدهم، باید همه نظریات را با هم، یکی یکی بررسی کنم، همه موارد آنرا تحقیق کنم، و همه انتقاداتی را که به هر کدام شده بخوانم، بعد آنرا که استدلالش از همه قویتر است، به عنوان نظریه مورد قبول خودم انتخاب کنم. اما ایدئولوژی اینطوری انتخاب نمی شود. ایمان یا ایدئولژی همانگونه وارد آدم می شود، که عشق.

هیچکس نیامده ارزیابی کند، محاسبه کند، خوب وبد کند، اندازه گیری کند و بعد از این مقایسه ها، دوست بدارد. ایمان، درست مثل عشق، آدم در برابرش جذب می شود و بعد تمام وجودش را فرا می گیرد. و این به معنای تسلیم نا آگاهانه به یک ایدئولوژی نیست، بلکه تسلیم آگاهانه است. با همه شعور و با همه شناختش ایمان را فرا می گیرد. انتخاب می کند بدون اینکه به متد تحقیق دانشگاهی بپردازد.

مسئله دیگر قرن نوزدهم است. قرون وسطی، دوره تسلط مذهب سنتی است، مذهب کلیسا، مذهب فئودالی، قیصری، مذهب اروپائی. مسیحیت مذهب سنتی اروپائی است. چنانکه شما می بینید به خاطر اینکه روشنفکران گفتند انجیل را به زبان انگلیسی و فرانسه و غیره ترجمه کنید، چه خونها ریخته شد. پاپ می گفت که زبان خدا لاتین است و انجیل بزبان لاتینی است و بنابراین همه باید انجیل را بزبان لاتین بخوانند. در صورتیکه زبان خدا که حضرت مسیح باشد عبری بود. اصلا" خود حضرت، یک خط لاتین نمی توانست بخواند پس چرا در قرون وسطی، زبان خدا و مسیح لاتین می شود؟ به خاطر اینست که لاتین زبان مادر اروپائی است زبان تاریخی اروپائی است، و مسیحیت دین اروپائی است، نه دین حضرت عیسی مسیح فلسطینی. بنابراین زبان دینی، خود به خود، عبری نیست بلکه زبان لاتین است. و پاپ قتل عامها کرد

برای اینکه لاتین به عنوان زبان خدا، زبان جهان باشد.

بنابراین قرون وسطی، دوره حکومت مذهب سنتی است که ضد ایدئولوژیک است. قرن پانزدهم و شانزدهم رنسانس است، قرون خود آگاهی اروپا است. (خود آگاهی، آغاز دور شدن یک نسل است از سنت به آگاهی، به ایدئولوژی. الان هم که می بینیم روشنفکران ما از مذهب کنار می روند، این به معنای بی مذهب شدن نیست، به معنای کنار رفتن از مذهب سنتی است. و اتفاقاً" اگر همین کنار رفتن، هدایت بشود، بهترین عامل و بهترین وسیله و تنها مرحله جبری گذر این نسل برای رسیدن به یک مذهب آگاهانه است. مغز باید از این چهارچوبهای منجمد سنتی آزاد شود تا بتوانند اسلام را در آن شکل متعالی خودش و به شکل یک ایدئولوژی آگاهانه بپذیرد، وگرنه نمی تواند بپذیرد. برای همین هم هست که – من تجربه کرده ام – هر وقت یک سخنرانی مذهبی کرده ام یا یک چیز مذهبی نوشته ام، همواره دانشجویان و یا روشنفکرانی که اصلاً" مذهبی نبوده اند و یا یک ایدئولوژی خاصی داشته اند اینها بهتر فهمیده اند که چه گفته ام تا آنهائی که دارای مغزی سنتی و متعصبانه دینی بوده اند، به اینها اصلاً" نتوانسته ام حالی کنم. این نشان می دهد که یک تحول، موقعی می تواند مترقی باشد که خوب هدایت شود.) (پاورقی در صفحه بعد)

در قرون پانزدهم و شانزدهم یعنی قرن رنسانس، یکمرتبه علیه مذهب سنتی حاکم بر قرون وسطی شوریده اند .

قرن هفدهم ، قرن روشنفکران نام دارد ، قرن انتلکتوئل . یعنی طبقهٔ روشنفکر، طبقه ای که دیگر تحت تأثیر آن سنتهای منجمد مذهبی اروپا نیست، آزاد شده و به خود آگاهی رسیده و حالا می تواند بیاندیشد . علامت انتلکتوئل اینست که خود ، تجزیه و تحلیل می کند . در صورتیکه آدم سنتی تجزیه و تحلیل نمیکند چون گفته اند این جوریست ، اینجوری باید باشد ، تمام است و عمل می کند . اما انتلکتوئل به صورت انتقادی ، به صورت انتخابی یا پیشنهادی، تحلیل می کند .

قرن هیجدهم ، قرن آزادی است، قرن انقلابهای آزادیخوا-
-هانه است ، قرن انسان دوستی است . می بینیم که انتلکتوئل در اروپا ، دیگر می تواند تجزیه و تحلیل کند ، مغز پیدا کرده و

(پاورقی صفحه قبل) حدیثی ساخته انده : ولسان اهل الجنة العربی ولسان اهل البرزخ ، الفارسی الدری ولسان اهل الجحیم (جهنم) ، الترکی ! و اینها هم را از قول پیغمبر نقل می کند . معلوم می شود که این جور تقسیم زبان یک تقسیم مذهبی است، ولی مذهب ملی . معلوم میشود این را یك ایرانی مؤمن درست کرده چون عربی را که بخاطر قرآن باج داده ، اما فارسی را بخاطر ملیتش دوم کرده ما را آورده توی برزخ !

احساس غریزی کور نیست ، به انسان دوستی برگشته به آزادیخوا-
-هی برگشته ، به دمکراسی برگشته ، به انقلاب کبیر فرانسه برگشته
است .

قرن نوزدهم ، اسمش قرن ایدئولوژی است . می بینید که تحول
چقدر منطقی انجام شده است . اروپا درست مثل یک فرد ، این
مراحل را گذرانده است . اول یک متعصب کور مقلد است کم کم
به خود آگاهی می رسد ، عصیان می کند علیه تعصب ، و بعد می
تواند تجزیه وتحلیل کند ، روشنفکر میشود ، بعد تعهد اجتماعی پ-
پیدا می کند و به دمکراسی و آزادی و آزادیهای بشری و بحقوق
بشری متوجه می شود . و در قرن نوزدهم دیگر رسما" ایمان پیدا
کرده ، عقیده ء مشخص و دقیق پیدا کرده و دارای ایدئولوژی خاص
است . قرن نوزدهم ، قرن ایدئولوژیهاست . همه ء ایدئولوژیهای
بزرگ حتی اگزیستانسیالیسم که برچسب قرن بیستم دارد ، باز هم
مال قرن نوزدهم است . هگل مال این دوره است ، نیچه در این
دوره است ، شیللر در این دوره است . فاشیسم در این دوره است
سوسیالیسم در این دوره است ، مال قرن نوزدهم است .

قرن بیستم ، قرن انحطاط بزرگی است ، قرنی است که هوشیارانه
و رندانه ، قدرتهای زر پرست و زور پرست ، اندیشه های علمی و
نبوغهای علمی را وادار کرده اند که بدین طرز تفکر و نظریه ای که
برای آن قدرتها مفید است و منافع آنها را تامین می کند ، تمکین

کنند که عالم و علم باید بیطرف باشد . این بزرگترین فاجعه قرن بیستم است، علم باید بیطرف باشد . بیطرف باشد یعنی چه ؟ بدین معنی که علم باید تا آنجا نسبت به واقعیت خارجی تعصب بورزد که "چه هست". همانقدر که واقعا" فهمید چه هست، کار علم تمام شده . و اگر پرسیدی "چگونه باید باشد" این را علم نباید جواب بدهد بلکه مربوط به ایدئولوژی است. ایدئولوژی چه جواب می دهد ؟ ایدئولوژی پوچ است، این حرف قرن بیستم است . اینستکه به نام "تقوای[1] علمی، بیطرفی، بیغرضی، بینظری علمی، دانشمندان قرن بیستم به طرف عدم مسئولیت علم نسبت به ایدآلهای بشری رو می کنند . با این عنوان علم را از استخدام در راه ایدآلهای بشری و هدایت بشری مرخص کردند و توی آزمایشگاهها، دانشگاهها و موسسات و کارخانجات سرمایه داریها، محبوس کردند . و مسلما" عالم، نویسنده شاعر، هنرمند، فیلسوف، اگر تعهد مردمی نداشته باشد و بخواهد که بیطرف بماند، عملا" نمی توانند، بلکه در خدمت گروههائی قرار می گیرد که سرنوشت جامعه و زمان در دست آنهاست .

و می بینیم که الان بیش از همیشه علم، جیره خوار، برده و مزدور کسانی شده که زر و زور در جهان در دست آنهاست و علم درست در خدمت سرمایه داری قرار می گیرد . علم و پول با هم

1 ــ دزنتر سمان یعنی لاقیدی، بیغرضی

ازدواج می کنند و در این ازدواج معلوم است که چه کسی صاحب خانه است و چه کسی نفقه خور و عیال است .

در اینجاست که می بینیم در همه دانشگاههای امروز ، دانشگاه سوربن ، دانشگاه هاروارد و کمبریج مد شده که علم نباید راه حل نشان بدهد ، علم نباید اظهار نظر کند ، علم نباید انتقاد کند ، علم نباید پیشنهاد کند ، علم نباید پیشگوئی کند ، علم باید تحلیل واقعیت خارجی کند ، تمام . و آنگاه وقتی که علم نتواند برای انسانها و برای توده های مردم راه حل نشان بدهد ، راه مبارزه را برای آنها بگوید ، راه تکاملشان و راه بدست آوردن ایده آلها و تحقق آرزوهایشان را بگوید ، اگر علم نگوید ، پس چه کسی باید بگوید ؟

یکی از حضار : کامپیوتر .

ج — بلی کامپیوتر ، و کامپیوتر که ساعتی هزار تومان است ، معلوم است که برای چه کسی جواب می دهد ، جواب چه کسی را می دهد . آن عمله ای که روزی ده تومان می گیرد که دیگر کامپیوتر نمی خواهد .

این بیطرفی علمی مال قرن بیستم است . و می بینیم که امروز نابغه ، فیزیکدان ، شیمی دان ، متخصص فیزیک اتمسفر و حتی جامعه شناس و روانشناس و آمارگر ، همه بصورت بردگان مزدور و فروخته شده ٔ سرمایه داری در می آیند و یا بردگان مزدور و فروخته شده ٔ

قدرتهای حاکم — در نظامهائی که سرمایه داری بر آن حکومت نمی کند اما زور حکومت می کند و قدرت به هر حال هست — و به خاطر همین است که علم با ایدئولوژی در قرن بیستم قطع رابطه کرده و ایدئولوژی را می کوبد . و می بینیم که ، این تعصب خیلی عجیبی است که خیلی از روشنفکران هم همین فکر را می کنند که آقا ، امروز مساله ٔ ایمان حل شده است ! این " مساله ٔ حل شده است " در اروپا دیگر خیلی حرف مفتی است، اما همین را بدهن آقای روشنفکر می دهند و اینهم مثل میکروفن می گوید ، حل شده ! چه حل شده ؟ آقا این مسائل حل شده ! معلوم نیست از کجا خبر می دهد ، تو، کجا دیدی که حل شده ، تو رفته ای آنجا و سه چهار روز توی یک هتل بوده ای و با سه چهار تا آدم زوار گزی که دور و بر خارجیها ، خر پولها می گردند ، با آنها برخورد کرده ای و بعد ، حالا قضاوتی از تمام تمدن جدید می کنی ، چه حل شده ؟ این مساله ٔ ایمان ، ایدئولوژی حل شده است ، امروز ، علم برای علم ، هنر برای هنر ، ادبیات برای ادبیات ، نویسندگی برای نویسندگی مطرح است . بله ، مطرح است اما چه کسی مطرح کرده ، چرا مطرح کرده و به نفع چه کسی مطرح شده ؟ چگونه مبارزات مردم ، رهبریهای مردم و ایده آلهای مردم از هدایت نبوغ و هدایت علم باید محروم بمانند ؟ جامعه شناس اگر به ما نگوید که جامعه را چگونه باید تغییر

بدهیم و باید بسازیم، پس این چه ارزشی دارد که فقط توی دانشک
دانشگاه برود تحلیل جامعه شناسی بکند و طبقه را شرح بدهد
و نهاد اجتماعی را برای ما شرح بدهد . و بعد، همین را می
بینیم که به صورت یک بررسی مزدور و مقاطعه کار، برای قدرتها ،
برای موسسات و کمپانیها در میآید، همین آقای جامعه شناسی
طرف که از ایدئولوژی صحبت نمی کند .

در همین جا، کسی را دعوت کرده بودند بیاید درس جا-
-معه شناسی بدهد . عده ای گفته بودند که او حق ندارد
جامعه شناسی درس بدهد . آخر چرا ؟ درست است که سواد
دارد، متخصص است، خیلی هم خوب بلد است، اما این شخص
عقیده ٔ خاصی دارد و به همین دلیل همه ٔ این مسائل علمی
را به طرف عقیده اش می کشاند! پس معلوم می شود که برای
جامعه شناس بودن، اول آدم باید تمرین پفیوزی بکند و بعد
بشود جامعه شناس؛ اگر بخواهد به مردم راه حل نشان بدهد
اگر هدف داشته باشد، اگر در برابر ایدآلهای انسانی تعهدی
در خودش احساس کند و ایمان داشته باشد، حق ندارد در یک
موسسه ٔ علمی درس بدهد

حتی در کشورهای عقب مانده هم می بینیم که این حرف
و این شعار را به همه تحمیل کرده اند و همه هم تکرار میکنند
اینها فاجعه ٔ اساسی قرن ماست و اینهاست که آثارش از هر

فاجعه ای که محسوس است، بیشتر است . برای اینکه امروز، از درون می پوسانند ، از درون استعمار می کنند ، از درون لشگر پیاده می کنند و فتح می کنند ، از بیرون خبری نیست . از بیرون همان حرفهای خیلی راست و درست است .

اینست که ، قرن بیستم می شود قرن تجزیه و تحلیل علمی قرن بیطرفی علمی ، قرن آنالیزو بس . قرن نفی و طرد فلسفه تاریخ ، نفی و طرد ایدئولوژی ، برای اینکه مسلما " وقتی ایمان از دست برود ، قدرتمندان با ایمان بیشتری به حکومت خودشان ادامه خواهند داد ، برای اینکه وقتی توده ها معتقد نباشند وقتی مومن نباشند وقتی نسبت به یک ایدآل تعهد احساس نکنند و روشنفکران آگاهی علمیشان در خدمت هدایت فکری و تعهد اجتماعیشان قرار نگیرد ، خطری زورمندان جهان را تهدید نمی کند .

امروز قدرتهای سرمایه داری و قدرتهای حاکم را چه خطری تهدید می کند ؟ فقط و فقط خطر ایدئولوژی . اینهمه قدرتهای عظیم اتمی و ئیدرژنی و کبالت و تانتوم و امثال اینها در دنیا از چه کسی شکست می خورد ؟ از دست خالی و شکم گرسنه ، اما روح مومن ، از این شکست می خورد . اینستکه باید این شکم گرسنه بماند ، این دست خالی بماند ، اما این دل نیز باید از ایمان خالی باشد ، اگر چه بعدا " ، مقاله ای ، چیزی به او بدهیم و سیرش کنیم ، به اسم بیطرفی علمی ، به اسم اینکه قرن

بدهیم و سیرش بکنیم ، به اسم بیطرفی علمی ، به اسم اینکه قرن ما ، قرن تجزیه و تحلیل واقعیت نگری و واقعیت نگاری است ، قرن عقیده نیست ، عقیده مال گذشته است ، عقیده مال کهنه هاست ، مال دوره های احساسی و اشراقی و عرفانی است ، و اگر علم در خدمت ایمان قرار بگیرد منحرف می شود . واقعیت ، بله ، معلوم است که واقعیت چیست ، واقعیت همان چیزی است که الان علم بیطرف ساخته و آن ، علمی است که عالمش ، از کلاس که میآید بیرون ، از کلاس فیزیک و از کلاس شیمی که فارغ التحصیل می شود میگوید بنده بیطرفم ، ایدئولوژی ندارم .

سرمایه داری از انگلیس می آید ، چند تا سرمایه دار از آمریکا می آیند ، چند تا از فرانسه ، چند تا از آفریقا ، چند تا از روسیه و چند تا از یکجای دیگر می آیند و آقا را به حراج می گذارند و هر که پول بیشتر بدهد ، آقا را برای خودش بر میدارد آقا می گوید من پیش شما می آیم ، هر کجا که پول بیشتری بدهد ما نوکر او هستیم ، من اهل علم و بیطرفم ، هر کجا که آخورم آباد تر باشد ، همانجا وطنم است و همانجا ، جای انجام مسئولیت و رسالت علمیم است . اینجا در خدمت سرمایه داری قرار می گیرد آنجا در خدمت سوسیالیسم ، آنجا در خدمت فاشیسم ، آنجا در خدمت چومبه ، فرقی نمی کند برای ما ، ما بیطرفیم ، علم امروز به بیطرفی رسیده است ، دوره ٔ ایدئولوژی و ایمان گذشته !

اما ایدئولوژی ، در یک تعریف عبارتست از ایمان آگاهانه به " چگونه باید باشد " وضع موجود . وضع موجود چه ؟ هر چه ، به هر حال ایدئولوژی توجیه می کند من در چه وضعی هستم ، در کجا هستم ، در چه مرحله ٔ زمانی هستم ، در چه مرحله ٔ تاریخی هستم و نسبت به جبهه گیریهای گوناگون ، در چه وضع و چه موقعیتی قرار دارم . من ، گروهم ، طبقه ام ملتم ، منطقه ام ، بشریتم که نوعیتم است . ایدئولوژی انسانی ، طبقاتی ، ملی و گروهی میتوانند به همه ٔ اینها جواب بدهد . این ایدئولوژی است .

چگونه انسان به ایدئولوژی می رسد ؟ و چه کسی به ایدئولوژی می رسد ؟ همانطور که گفتم ، فیلسوف ایدئولوك نیست عالم حتما " ایدئولوژی ندارد . بنابراین وقتی فیلسوف یا فلسفه ، عالم یا علم را حبس کردیم و گفتیم ایدئولوژی غیر علم است غیر فلسفه است ، خود به خود بدین نتیجه میرسیم که ایدئولوژی ، یك آگاهی خاص و ویژه ٔ انسانی است که هر کس می تواند داشته باشد . عالم یا عامی ، تحصیل کرده یا تحصیل نکرده ، اشرافی یا غیر اشرافی ، هر فردی در هر مرحله ای از فرهنك ، از علم ، از نبوغ می تواند آگاهی ایدئولوژیك داشته باشد .

اینجا ، یك تعریف دیگر و یك اختلاف حساس و مهم دیگر هم روشن می شود و آن اینست که ایدئولوژی ، شاخصه ٔ گروهیست

از جامعه که اسمش روشنفکر است . بنابراین روشنفکر ، که ما به کسانی اطلاق می کنیم که با مغزشان کار می کنند ، کارگر مغزی هستند ، انتلکتوئل میباشند ، تحصیل کرده اند ، دانشجو و فرهنگی و استاد و معلمند ، این غلط است. اینها انتلکتوئل هستند اما ممکن است روشنفکر نباشند . انتلکتوئل ممکن است عالم باشد ، نویسنده باشد ، جامعه شناس باشد اما ایدئولوژی نداشته باشد ، بلکه ابزار دستی باشد در خدمت یک قدرتی یا اینکه در خدمت شکم خودش و خانواده اش ، مرد خانه باشد . بعضی ها هستند که " کد مرد " اند ، همه رسالتش از محل کارش تا آشپزخانه اش نوسان دارد ، این همه جهان بینیش است. این شخص ممکن است عالم باشد ، ممکن است تحصیل کرده باشد ، انتلکتوئل هست ، اما روشنفکر ، جبرا " ، نیست روشنفکر شاخصه اش ، انسانی است که دارای ایدئولوژی آگاهانه(۱) است . و به اقتضای داشتن ایدئولوژی و آگاهی طبقاتی ، آگاهی اجتماعی ، آگاهی خاص زندگی ، و راه مشخص برای عمل و زیستن و اندیشیدن و ایدآلهای مشخص ، به عنوان فلسفه زندگی ، پیدا می کند و در برابر همه این آگاهی ها او را متعهد می سازد . و این تعهد به اندازه ای سنگین است که

۱ ــ آگاهی را بخاطر یادآوری اضافه کنم والا ایدئولوژی نمیتواند غیر آگاهانه باشد ، چون در این صورت سنت است .

او را از مرحلهٔ وابسته شدن به زندگی فردی آزاد می کند و عاشق مجاهد و فدائی ایدآلهای ایدئولوژیش می کند . و این شاخصهٔ ایمان است ، و روشنفکر چنین کسی است . روشنفکر در تاریخ بشر عبارت بوده از همهٔ کسانی که آگاهی خاصشان تبدیل به حرکت جامعه و هدایت توده های زمان خودشان شده است . اینست که می بینیم ارسطو فیلسوف است ، اما حرکت ایجاد نکرده ، هدایت به قومش نداده است ، افلاطون می بینیم فیلسوف است ، مکتب ایجاد کرده ــ بر خلاف ارسطو ــ اما هیچ حرکتی ایجاد نکرده است ، نهضت ایجاد نکرده ، نظام طبقاتی را عوض نکرده است . بطلمیوس عالم است ، فیزیکدان است ، آگاهی علمی دارد اما کوچکترین تأثیری روی سرنوشت جامعهٔ خودش نداشته بطوریکه مردم آتن اگر هزار تا مثل ارسطو و افلاطون و بطلمیوس داشتند ، وضع زندگی مردم بد تر بود ، چون آنها فقط مصرف کننده بودند ، باید هی میدادند و اینها می خوردند و حرف مفت می زدند . و کسی که باری از روی دوش برده ای در آتن بر دارد ، نه فیلسوف بود ، نه عالم ، باید کس دیگری می بود ، روشنفکری می بود ولو یك برده ، یك عامی . یك ایدئولوژی بدین حرفها می پردازد اما ارسطو بدین می پردازد که وقتی خلقت خلق شد ، مادهٔ اولش چه بوده ، دنبال این می گردد برو پیدا کن !

اینستکه می بینیم در طول تاریخ، پیامبران نه جزء علما و نه جزء هنرمندان و نه جزء فیلسوفانند. اما جزء عوام هم نیستند. اینها، نه تنها جزء عوام نیستند، بلکه کسانی اند که تاریخ عوض می کنند، تاریخ می سازند، جامعه عوض می کنند، جامعه می سازند، انقلاب می کنند و می سازند. این حرفی که نمیدانم چه کسی ساخته و هر کس ساخته چه زیبا و سمبل گونه (خیلی از این حرفهای سمبلیك هست که چون به دست عوام افتاده خیال کرده اند یك واقعیت عینی است، بعد روشنفکر و نیمه روشنفکر هم باورش نمی شود والا خیلی معنی دارد) میگوید "پیامبر اسلام که متولد شد، آتشکده فارس فرو مرد، و کنگره قصر انوشیروان در مدائن فرو شکست و دریاچه ساوه خشکید". اینها سه سمبل زر و زور و فریب مذهبی است که با پیدا شدن یك مرد، میمیرند. این کیست؟ این مسیح کیست؟؟ ابراهیم کیست؟ ابراهیم نه فیلسوف است و نه دانشمند محترم، هیچی نیست، یك شاگرد نجاری بوده، عمویش یا پدرش بت میتراشد می دهد دست بچه، او هم میآید توی کوچه می فروشد، بعد هم چوپان می شود. و بعد می بینیم، بزرگترین نهضت را در سر-نوشت تاریخ مشرق زمین بازی می کند و بعد حتی مغرب زمین که مسیحیت هم بدنبال آن، و بزرگترین تغییر دهنده تاریخ انسان در کره زمین است. همین بچه، خط هم نداشت، سواد

علم نداشت ، کتاب علم نخوانده بود ، فیلسوف و این حرفها هم نبود ، کودک یتیمی است و بی سرپرست و بی پایگاه اجتماعی ، یک ماهیگیر بی کس و کار کفاشی در کنار بحر احمر می بینیم تاریخ بشر را عوض می کند ، و تمدن ها می سازد .

بعد از او و بر اساس فکر او ، موسی را می بینیم ، یک فرد رها شده از خانواده اش است و وابسته به قوم منحط و اسیر و ذلیل اسرائیل . بعد می آید مثل یک خانه شاگردی ، یک بچه سر راهی ، در کاخ فرعون تربیت می شود . و بعد از آنجا فرار می کند و نمی داند به کجا فرار کند . می آید به عنوان شاگرد چوپانی شعیب می کند . و بعد با یک جوخه پوستی پشمینه و یک چوبدستی گره دار ، مبارزه خودش را با فرعون و قارون و بلعم — سه قدرت مذهب ، حکومت و مالکیت که سه قدرت همیشگی تا — تاریخ است — آغاز می کند و پیروز هم می شود .

ایمان همواره قدرتها را در هم می شکند ، هر چند که ایمان در دل هر فرد ضعیفی و آن قدرتها در دست هر پایگاه نیرومندی . این رابطه جبری است . به قول قرآن ، چه بسیاری از گروههای کوچک که بر گروههای بزرگ غلبه کرده اند . این قانون است ، جبر الهی است یا جبر تاریخ است — فرقی نمی کند — و اینست که در قرآن نوید داده می شود که ، خداوند منت گذ — اشته است بر گروهی که بذلت و ضعف [1] در تاریخ گرفتار شده اند

که آنها را نه تنها نجات دهد بلکه آنها را وارث زمین وپیشوا ئی زمین و زمان گرداند ، رهبری بدست اینها می افتد ، با چه قدرتی معجزه ٔ غیبی می خواهد بکند ؟ نـه ، سلاح می خواهد بدهد ؟ نـه ، ایمان . لازمه اش و اقتضایش ایمان آگاهانه ، یعنی ایدئولوژی است . پیروزی بر هر قدرت ، و هر چه جهانگیرتر و خشن تر ، در برابر ایدئولوژی خاضع تر و ذلیل تر است . چیزی که در حد معمولی و نسبیش ، نسل امروز به چشم می تواند ببیند که چگونه ایمان بر قدرتهای بزرگ جهان پیروز می شود و دربرابر کسانی که قرنها بر سرنوشت آنها مسلط بودند سرنوشت میسازد و ملتهائی که به ضعف و پستی و بدبختی قرنها دچار بودند و نامزد و مشهور ذلت در تاریخ بودند ، نا گهان با یك ایمان آگاهانه بر شوریدند ، و می بینیم که ایمان و ایدئولوژی معجزه گر و مسیح همه ٔ قرنها است . بر جنازه های یك ملت ، بر جنازه های یك مردم و بر جنازه های یك قوم ، یك روح مسیحائی می دمد و مثل صور اسرافیل ، قبرستانهای تاریخ را بر می شوراند و یك

۱ ــ (پاورقی صفحه قبل) خداوند در قرآن بجای استعمار و استثمار و استحمار ، کلمه ٔ استضعاف را آورده یعنی ضعف گرائی به ضعف دچارکردن یك طبقه ، چه ضعف ملی ، چه ضعف سیاسی چه ضعف اقتصادی ، چه ضعف شعوری و فکری بمعنای اعم ، نظام و رژیم استضعاف ، در هر شکلش مردم قربانی استضعاف هستند .

قیام و یك محشر ، یك قیامت ایجاد می کند ، چه کسی ؟ روشنفکر ، یعنی کسی که ایدئولوژی دارد .

در طول تاریخ تا عصر خاتمیت ، نبوت ، نهضت ایدئولوژیها ئی بوده که بنام مذهب و در شکل مذهب و بر اساس وحی جامعه بشری را به هدایت می کشانده و هدایت می برده ، و رهبران همه این ایمانها امی بودند ، از میان توده بودند ، از چوپان ها بودند و از محرومترین کارگران صنعتی که در گذشته قربانی نظام حاکمند . اینها هیچکدام فیلسوف ، هنرمند ، دانشمند ، عالم ، فیزیکدان یا ادیب نبودند . خود عربستان را نگاه کنید ، در این زمان هفت تیپ آدم برجسته بوده که پیغمبر جزو هیچکدام نبود ، تاجر ، که پیغمبر اسلام نبود ، شاعر ، نبوده ، زبان خارجی دان ، نبوده ، خارج دیده ، نبوده حکیم (۱) نبوده ، از قصاص (یعنی ادبا) و حکایتگران که نبوده . کی بوده ؟ یك امی که خواندن و نوشتن هم بلد نبوده است . این شخص را می بینیم که یکمرتبه نجات دهنده قوم خودش ، نجات دهنده نسل خودش ، نجات دهنده زمان خودش ، و نجات دهنده طبقه خودش می شود و پیام آور نجات بشریت !

در طول تاریخ ، مظهر ایدئولوژی ، امی ها ، روشنفکران غیر فیلسوف و غیر عالم بودند که از میان توده سر می زدند .

---

۱ ـ کسی که تیر اندازی و شکار و شنا می دانسته .

همچون برقی که از سنگ می جهد ، اندیشه ها را آگاه میکند شور و هیجانی و حرکتی در یک عصر مرده ، یک قرن بی رمق ایجاد می کند ، تپش و خون حیات و حرکت در رگهای یک مرده ، یک اندیشه ، یک مذهب ، یک سنت ، جاری می کند ، سرنوشت عوض می کند ، تقدیر تاریخی را تغییر می دهد ، تاریخ را به شکل دیگری می راند و خودش هدایت می کند . و همه ٔ کسانی را که زمامدار اندیشه ٔ او بودند ، مذهب او بودند ، سرنوشت او بودند ، همه را کنار می زنند و خودش حاکم و سازنده و آفریننده سرنوشت خود می شود .

اینها از توی توده سر می زدند در صورتیکه حکما ، فلاسفه و هنرمندان همیشه حاشیه نشین و بله قربان گو و توجیه کننده و سرگرم کننده ٔ قدرتهای حاکم بوده اند .

ایدئولوژی روشنفکران پیش از خاتمیت ، یعنی پیمبران ، در متن توده و متن رنج توده تشکیل می یافته ، به صورت یک پیام یا به صورت یک نهضت یا به صورت تکمیل و ادامه ٔ یک پیام قبلی و به هر حال ، توده ٔ خاموش و به ذلت تمکین کرده و نا آگاه را می شورانده است . و بعد از خاتمیت ، آگاهان و روشنفکران از میان کارگر ، دهقان ، یک فرد محروم ، بی سواد ، عامی ، دانشجو دانشمند ، استاد ، فیلسوف و یا عالم ، چون ایدئولوژی خطاب به همه ٔ قشرها است و بیشتر خطاب به متن توده است .

اینست که ، تحصیل کرده ها ممکن است آغاز کننده ٔ خوبی

باشند ولی پایان دهنده و عمل کننده به عنوان در ایدئولوژیه توده هستند . اینستکه بعد از خاتمیت ، نهضت روشنفکران ، نهضت افرادی بوده از میان توده و از میان افراد ساده که با معجزه ٔ ایدئولوژی ، دگرگون کننده ٔ سرنوشت خودشان و انجام دهنده ٔ مسئولیت آگاهانندهٔ روشنگرانه ٔ انسانی خودشان بوده - اند . و اینها ممکن است همه ٔ ما باشیم ، لااقل به عنوان آغاز کننده . و این ایدئولوژی ، که خطاب به همه ٔ ما است و مسئولیت انسانی ما است ، باید خودمان قاعدة انتخاب کنیم . بنابراین نسل روشنفکر ما نمی‌تواند ، نه مقلد ایدئولوژی غربی باشد — که همچنانکه کالاهای دیگر بسته بندی شده صادر می شود ، او هم کالاهای فکری و ایدئولوژیک را صادراتی بگیرد و بخورد و مصرف کند — چون ایدئولوژی خاصیتش انتخاب آگاهانه است ، و نه می تواند در بر-ابر سنت کهنه و سنت قومی تاریخی خودش تمکین کند که باز مذهب سنتی است و ایمان ایدئولوژیک نیست .

اینست که ، من ، خود باید در میان تحمیل غربی و وراث تاریخی خودم ، دراین لحظه که الان هستیم ، دست به انتخا بزنم ، چگونه ؟ با بینش و تجربه ٔ جهان امروز و ایدئولوژیهای امروز ، از عناصر و موادی که در متن فرهنگ و مذهب سنتی خ هست ، عناصر ایدئولوژی آگاهانه ام را پیدا کنم ، استخراج کن و برای این عصر بی رمقم و نسل بی ایمانم ، ایمان آگاهانه ٔ تا

بیافرینم . والسلام .

و بر این اساس است و در این جستجو است که من اسلام را

یافته ام .

نه اسلام فرهنگ را که عالم میسازد ،

که اسلام ایدئولوژی را ، که مجاهد می پرورد ،

نه در مدرسه علما ،

و نه در سنت عوام ،

که در ربذه ٔ ابوذر